

۱۰/۱۸/۲۵

مرکز فرهنگی و آموزشی ایران - کلاس سوم

درس هفته



داستان مورچه و کبوتر

روزی روزگاری، در یک روز گرم تابستان، یک مورچه دنبال آب می‌گشت. مدتی راه رفت تا کنار رودخانه رسید. مورچه خوشحال شد و خواست آب بنوشد. او روی



سنگی رفت، ولی پایش لیز خورد و در آب افتاد. مورچه در

حال غرق شدن بود. در همان زمان، کبوتری روی درختی نزدیک رودخانه نشسته بود. کبوتر مورچه را دید و خواست به او کمک کند. او یک برگ را کند و در آب



انداخت. مورچه به طرف برگ رفت و روی آن نشست.



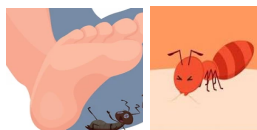
کبوتر آرام برگ را از آب بیرون آورد و روی زمین گذاشت.

مورچه نجات پیدا کرد، به همین جهت از کبوتر خیلی سپاسگزاری کرد.

پس از آن مورچه و کبوتر با هم دوست شدند. آن‌ها با هم بازی می‌کردند و خوشحال بودند. یک روز، یک شکارچی به جنگل آمد. او کبوتر زیبا را دید و خواست با تفنگ به او



تیر بزند. مورچه که روی زمین بود، این را دید. او زود به پای



شکارچی رسید و پاشنه‌ی پایش را گاز گرفت. شکارچی از درد فریاد

زد و تفنگ از دستش افتاد. کبوتر صدای فریاد را شنید و زود فهمید که باید فرار کند. او بال‌هایش را باز کرد و پرواز کرد.

واژه های تازه:



لیز خوردن : سُر خُوردن



غرق شدن: فُرو رفتن در آب که از سر بگذرد



شکارچی : صیاد، کسی که حیوان ها را شکار می کند

نکته ی دستوری

کبوتر آرام برگ را از روی آب بیرون آورد. در این جمله، کبوتر، برگ و آب اسم هستند. یک شکارچی به جنگل آمد. در این جمله شکارچی و جنگل اسم هستند.

اسم کلمه‌ای است که برای نامیدن افراد، حیوانات، چیز ها و یا مکان ها و جاها به کار می رود.

